



ژئوپولتیک جهانی دو قرن اخیر

۲

گزیده سخنرانیهای جناب آقای مهندس اکبر ترکان
وزیر محترم دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح

بخش آخر

چیانگ کای چک^{۲۲} و کمکهای فراوان انگلیس و آمریکا از طریق بیرمانی طولی نکشید که پایتخت چین سقوط کرد و چیانگ کای چک به تایوان^{۲۳} پناهنده شد. و حکومت چین ملی را در آنجا با حمایت متفقین به راه انداخت. به موازات این تحولات ژاپن از فرصت استفاده کرده به فکر از میان بردن نیروی دریایی آمریکا در اقیانوس کبیر افتاد و در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ با حمله برق آسای هوایی خود به پرل هاربور موقتاً نیروی دریایی آمریکا را فلج کرد. همان روز فیلیپین و بعد از آن هندلند (اندونزی فعلی) و مالزی و بیرمانی را یکی بعد از دیگری تحت اشغال خود در آورده عملاً مالک الرقاب آسیای جنوب شرقی گردید.

در ۱۹۴۲ ژاپن به فکرافتاد که نیروی دریایی آمریکا در میلوی^{۲۴} (جزیره ای در مرکز اقیانوس کبیر) را هم به سرنوشت پرل هاربور گرفتار سازد، ولی در آنجا از آمریکا شکست خورد و از آن پس ستاره اقبال ژاپن رو به افول گذارد و تا پایان جنگ هیچگونه پیروزی نصیب ژاپن نگردید، در حالی که جنگ در تمام جبهه های جنوب شرقی آسیا ادامه داشت. در این جبهه ها بمباران اتمی هیروشیما در ۶ اوت ۱۹۴۵ به وسیله آمریکا به جنگ پایان داد.

جبهه های فعال جنگ همان بود که به اختصار مورد اشاره واقع گردید ولی جنگ جهانی دوم در واقع به غیر از آمریکای جنوبی همه جا را تحت تأثیر قرار داده بود و بودند تعداد زیادی کشورها مانند ایران که با وجود اعلام بیطرفی به اشغال یک یا چند کشور دیگر در جنگ در آمدند و از صدمات انسانی و اقتصادی جنگ خسارتهای دیدند.

در اوایل سال ۱۹۴۳ متفقین در سبیل قشون پیاده کردند و روسیه شوروی موفق شد حمله آلمانها را در کورسک^{۲۵} خنثی سازد. در همین سال موسولینی اعتبار خود را در ایتالیا از دست داد و از طرف شوروی بزرگ فاشیست خلع شد. آلمان به حمایت موسولینی شمال ایتالیا را قبضه کرد و در یوگسلاوی و یونان هم دست ایتالیا را کوتاه ساخت. در سال ۱۹۴۴ روسها توانستند با عقب زدن آلمانها خود را به ویستول^{۲۶} در لهستان برسانند و در همان سال نیروهای انگلیسی و آمریکایی در نورماندی^{۲۷} پیاده شدند و آلمان که دو سه سال تمام اروپا را زیر نظر و سلطه داشت و از همه طرف مورد حمله واقع گردید و عاقبت از پای در آمده بعد از یک سال تلاش در تمام جبهه ها تسلیم متفقین شد و شعله های جنگ با خودکشی هیتلر به کلی خاموش شد.

۲) آفریقا: در شمال آفریقا، ایتالیاییها از همان روزهای اول جنگ به تجاوزی پرداخته بودند که با مقاومت متفقین مخصوصاً انگلیسیها مواجه شده بود. در اینجا دو سال دو طرف به جنگهای صحرایی در شرایط جغرافیایی کاملاً متفاوت به آنچه به آن خو گرفته بودند اشتغال داشتند، تا اینکه در اواخر ۱۹۴۲ در جنگ معروف *الْعَلَمَین* متفقین فرمانده معروف آلمانی رومل را شکست داده و عملاً به جنگ در این جبهه پایان بخشیدند.

۳) خاور دور و اقیانوس کبیر: در اینجا و از سالها قبل تجاوز ژاپن به سرزمینهای اصلی آسیا آغاز شده بود ژاپنهای تازه نفس و از نظر تکنیکی مترقی به راهنمایی سیاستمداران نظامی، اول منچوری و مغولستان را فتح کرده وارد خاک چین شدند و با وجود مقاومتهای سرسختانه

● پی آمدهای جنگ جهانی دوم

در پایان جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵) اروپا با بحرانهای عظیم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مواجه بود. نظام سیاسی سالهای قبل از جنگ به کلی دگرگون شده بود. معادن و کارخانه ها و کشتزارها همه یا از میان رفته و یا فلج شده بود. شبکه های ارتباطی مختل گردیده بود و جا به جاییهای قابل توجه جمعیت به وجود آمده بود که خود مسائل فرهنگی دشواری به دنبال داشت.

در چنین شرایطی رقابت بین دو کشور بزرگ آمریکا و شوروی از همان روزهای بعد از جنگ کاملاً مشهود بود و تا سال ۱۹۴۹ مرزهای سیاسی جدید اروپا که در کنفرانسهای پالتا^{۲۵} و پوتسدام^{۲۶} مقرر گردیده بود، با نفوذ رقابتی این دو ابرقدرت شکل می یافت. در این کنفرانسها موافقت شده بود که پس از پایان جنگ و اضمحلال قطعی آلمان کلیه سرزمینهای آلمانی تا کنفرانس صلح که بعداً تشکیل می گردید تحت اشغال نیروهای آمریکایی و انگلیسی و شوروی باقی بماند. بعداً به فرانسویها هم چنین اختیاری داده شد. بی درنگ بعد از جنگ حدود این نواحی اشغالی با عجله تعیین شد و حتی خود شهر برلن هم دچار همان سرنوشت شده و به چهار بخش تقسیم گردید که هر یک تحت اشغال یکی از چهار کشور فاتح اداره می شد. وجود برلن در داخل منطقه اشغالی شوروی و در چند صد کیلومتری مرز نواحی اشغالی سایر دولتها از روز اول مشکلاتی ایجاد کرد که در نویت یکی در ۴۹ - ۱۹۴۸ و دیگری در ۶۱ - ۱۹۵۸ به بحرانها و ایجاد پلهای هوایی و سرانجام به کشیدن دیوار معروف برلن منجر گردید.

نظیر این وضع در اتریش هم حکمفرما بود و شهر وین مانند برلن تحت اشغال همه نیروهای فاتح قرار داشت تا اینکه بعد از ۱۰ سال مذاکره در ۱۹۵۵ روسیه با عقب نشینی نیروهای اشغال کننده موافقت کرد. و اتریش استقلال خود را به صورت یک کشور همیشه بیطرف به جنگ آورد.

در همین سال یعنی ۱۹۵۵ اشغال جمهوری فدرال آلمان که در ۱۹۴۹ به صورت آلمان غربی به وجود آمده بود پایان یافت و آلمان غربی عملاً استقلال یافت. در همان سال آلمان غربی به پیمان اقیانوس اطلس شمالی (ناتو) و اتحادیه ذغال سنگ و فولاد و چند اتحادیه دیگر اروپایی پیوست. به موازات این تحولات جمهوری دموکراتیک آلمان یا آلمان شرقی که تحت اشغال شوروی بود به پیمان ورشو ملحق شد ولی آلمان غربی تا کنفرانس امنیت اروپا که در ۱۹۷۵ در هلسنکی تشکیل گردید با این الحاق توافق نکرد و تنها در این موقع یعنی بعد از ۲۰ سال اعضای ناتو پیوستگی آلمان شرقی به پیمان ورشو را پذیرفتند.

از نظر جغرافیای سیاسی پیامدهای جنگ دوم جهانی در اروپا را می توان به این شرح خلاصه کرد که اروپا به سه بلوک یا قسمت مشخص تقسیم گردید: (نقشه شماره ۶)



نقشه سه بلوک اروپا پس از جنگ جهانی دوم

۱) بلوک غرب شامل کشورهای بنلوکس (بلژیک، لوکزامبورگ، ندرلند یا هلند) و آلمان غربی و فرانسه و ایتالیا که در سال ۱۹۵۲ جامعه ذغال سنگ و فولاد اروپا^{۲۷} و بعداً جامعه اقتصادی اروپا^{۲۸} را تشکیل دادند که دانمارک و ایرلند و انگلستان هم به آنها ملحق شدند (۱۹۷۳).

۲) بلوک کمونیست شامل روسیه شوروی و تمام کشورهای پشت پرده آلمانی شامل آلمان شرقی، لهستان، چک و اسلواکی، مجارستان، رومانی و بلغارستان که در پیمان ورشو مشارکت داشتند.

۳) یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸ از این گروه خارج شده و از جمله دولتهای غیر متعهد شده بود.

۴) بلوک بی طرف شامل اسپانیا که بعد از مرگ فرانکو در ۱۹۷۵ دوباره به صورت سلطنتی در آمد و پرتغال و یونان و ترکیه و قبرس.

پی آمدهای جنگ جهانی دوم در سایر قسمتهای جهان و در دیگر قاره ها به غیر از اروپا را بایستی در واقع داستان از میان رفتن امپراتوریه و آزاد شدن ملتها از قید استعمار و استعمار دانست.

در ۱۹۳۹ که جنگ دوم جهانی آغاز شد کشورهای مستعمراتی جهان عبارت بودند از انگلستان، فرانسه، هلند، ایتالیا، بلژیک، اسپانیا و پرتغال (نقشه جهان در ۱۹۳۹) در فاصله بین دو جنگ جهانی در بسیاری از سرزمینهای تحت سلطه انگلیس و فرانسه که به صورت قیمومیت وزیر نظر جامعه ملل اداره می شد، برنامه هایی که آن سرزمینها را به سوی استقلال سوق می داد کم و بیش اجرا می گردید، از جمله



قانون وست مینستر در ۱۹۳۱ و ایجاد کشورهای مشترک المنافع حالت استقلالی به بیشتر سرزمینهای تحت سلطه انگلستان و مخصوصاً دومی نیوهای آن دولت داده بود. از جمله کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی و زلاند جدید را می توان از این قبیل دانست و هندوستان در همان مسیر پیش می رفت، ولی سایر کشورهای سلطه گر اروپایی مستعمرات را به صورت جزیری از سرزمین اصلی دانسته و استعمار آنها را بی چون و چرا مجاز می شمردند.

در آغاز جنگ، بلژیک و هلند و فرانسه مغلوب آلمان شدند و دولتهای آزادی در خارج از خاک اصلی به راه انداختند، ولی قدرت نظارت و کنترل سرزمینهای تحت سلطه از آنها به کلی سلب شده بود و در نتیجه در فاصله کوتاهی متصرفات آنها به دست دولتهای ایتالیا (در آفریقا) و ژاپن (در آسیای جنوب شرقی) افتاد. با شکست نهایی این دو کشور همراه آلمان، کلیه سرزمینهای تحت سلطه و مستعمرات دولتهای اروپایی در مسیر استقلال طلبی افتادند و هیچ کشور اروپایی نتوانست وضع قبل از جنگ خود را احراز نماید. در امپراتوری عظیم انگلستان به فاصله یکی دو سال بعد از پایان جنگ تلاشهای استقلال طلبانه هندوستان به ثمر رسید و در سال ۱۹۴۷ دو دولت مستقل هندوستان و پاکستان تشکیل گردیدند. در این امپراتوری به سال ۱۹۵۷ اولین سرزمین

تحت سلطه آفریقایی یعنی غنا^{۲۱} و بعد از آن رودزیا^{۲۲} در ۱۹۶۵ و سپس متصرفات آفریقایی یکی بعد از دیگری به استقلال رسیدند. در این میان می توان از کنیا، اوگاندا، تانزانیا، نیجریه، کامرون، توگو، سیرالئون، ساحل طلا و گامبیا نام برد. در خارج از آفریقا، عدن، عمان، مالزی، بیزمانی، برونی و گینه جدید استقلال خود را به دست آوردند. علاوه بر این تمام سرزمینهای تحت قیمومیت هم مستقل گردیدند.

بعد از شکست نهایی آلمان و برگشت حکومت موقت فرانسه به پاریس به ریاست جمهوری ژنرال دوگل، جمهوری چهارم فرانسه در سال ۱۹۴۶ یک نوع اتحادیه فرانسوی وضع کرد که دوامی نیافت و کشورهای تونس، مراکش، الجزایر، موریتانی، مالی، کنگو، چاد، گینه، کامرون، نیجر، جمهوری آفریقای مرکزی، گابن، ماداگاسکار در آفریقا و لائوس و کامبوج و ویتنام به فاصله نسبتاً کمی از یکدیگر به استقلال رسیدند. علاوه بر این سرزمینهای تحت قیمومیت فرانسه هم استقلال خود را به دست آوردند.

از سرزمینهای تحت سلطه بلژیک در آفریقا زیر و از متصرفات هلند در خاور دور اندونزی و از متصرفات اسپانیا، مراکش اسپانیا و صحرای اسپانیا در آفریقا و بالاخره از مستعمرات پرتغال آنگولا و موزامبیک به وجود آمدند (نقشه سیاسی جهان امروز شماره ۷).

باید به خاطر داشت که در کمتر موردی استقلال کشورهای یاد شده در بالا بدون سر و صدا و برخوردهای مختلف مرزی انجام پذیرفته و تقریباً در تمام موارد ادعاهای ارضی و تمایلات مذهبی و فرهنگی و اختلافات زبانی منجر به مشاجرات و منازعاتی شده است که بعد از گذشت چندین دهه هنوز هم ادامه دارد، مانند اختلاف پاکستان و هندوستان بر سر کشمیر و امثال آنها در کشورهای نویناد آفریقایی.

● خاورمیانه در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی

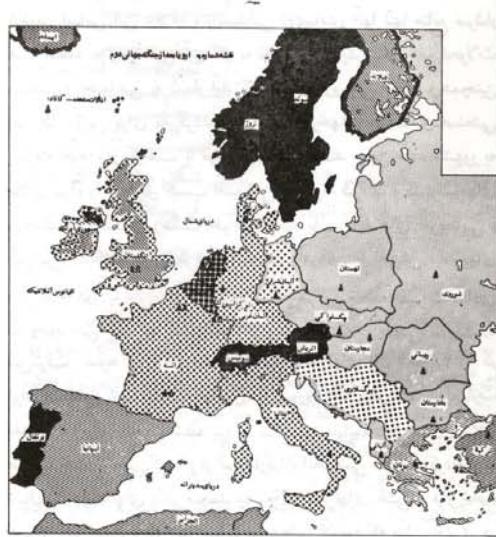
قسمتی از جهان که سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا را به یکدیگر متصل می سازد از هزارها سال قبل تاکنون محل رفت و آمد اقوام و تحول و تکامل تمدن و میدان سوانح سرنوشت ساز در تاریخ بشر بوده است. این قسمت که به نام عمومی خاور میانه از آن تعبیر می شود امروز هم که تحولات تکنولوژی مخصوصاً در زمینه ارتباطات به ظاهر از اهمیت آن به عنوان یک پل ارتباطی بین سه قاره تا حدی کاسته به علت اینکه دارای بزرگترین منابع نفت جهان است (می دانیم که در جهان امروز نفت مهمترین عامل در ایجاد نیرو و به راه انداختن صنایع و کارخانه ها و کشتیها و وسایل نقلیه متنوع است) از اهمیت ویژه جغرافیایی و استراتژیکی برخوردار است. بنابراین مناسب خواهد بود نگاهی به تحولات آن در نیم قرن اخیر بیاندازیم.

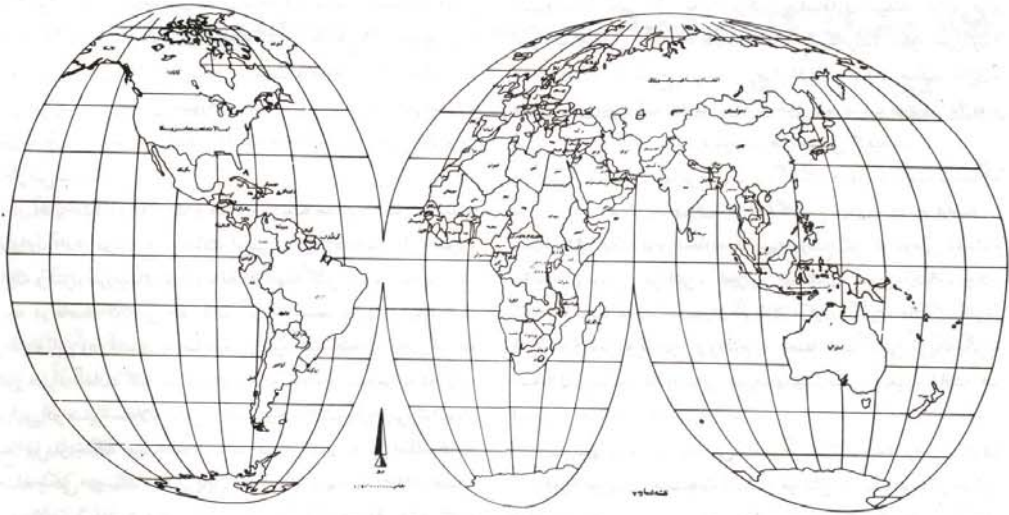
به طوری که قبلاً اشاره کردیم وقایع یکی دو قرن اخیر که به جنگ جهانی اول منتهی گردید باعث شد که منطقه خاورمیانه یعنی فضای جغرافیایی بین هندوستان و مدیترانه زیر سلطه مستقیم یا غیر مستقیم

در آغاز جنگ، بلژیک و هلند و فرانسه مغلوب آلمان شدند و دولتهای آزادی در خارج از خاک اصلی به راه انداختند، ولی قدرت نظارت و کنترل سرزمینهای تحت سلطه از آنها به کلی سلب شده بود و در نتیجه در فاصله کوتاهی متصرفات آنها به دست دولتهای ایتالیا (در آفریقا) و ژاپن (در آسیای جنوب شرقی) افتاد. با شکست نهایی این دو کشور همراه آلمان، کلیه سرزمینهای تحت سلطه و مستعمرات دولتهای اروپایی نتوانست وضع قبل از جنگ خود را احراز نماید. در امپراتوری عظیم انگلستان به فاصله یکی دو سال بعد از پایان جنگ تلاشهای استقلال طلبانه هندوستان به ثمر رسید و در سال ۱۹۴۷ دو دولت مستقل هندوستان و پاکستان تشکیل گردیدند. در این امپراتوری به سال ۱۹۵۷ اولین سرزمین

تحت سلطه آفریقایی یعنی غنا^{۲۱} و بعد از آن رودزیا^{۲۲} در ۱۹۶۵ و سپس متصرفات آفریقایی یکی بعد از دیگری به استقلال رسیدند. در این میان می توان از کنیا، اوگاندا، تانزانیا، نیجریه، کامرون، توگو، سیرالئون، ساحل طلا و گامبیا نام برد. در خارج از آفریقا، عدن، عمان، مالزی، بیزمانی، برونی و گینه جدید استقلال خود را به دست آوردند. علاوه بر این تمام سرزمینهای تحت قیمومیت هم مستقل گردیدند.

بعد از شکست نهایی آلمان و برگشت حکومت موقت فرانسه به پاریس به ریاست جمهوری ژنرال دوگل، جمهوری چهارم فرانسه در سال ۱۹۴۶ یک نوع اتحادیه فرانسوی وضع کرد که دوامی نیافت و کشورهای تونس، مراکش، الجزایر، موریتانی، مالی، کنگو، چاد، گینه، کامرون، نیجر، جمهوری آفریقای مرکزی، گابن، ماداگاسکار در آفریقا و لائوس و کامبوج و ویتنام به فاصله نسبتاً کمی از یکدیگر به استقلال رسیدند. علاوه بر این سرزمینهای تحت قیمومیت فرانسه هم استقلال خود را به دست آوردند.





سازند. این گرایشها از طریق انقلابهای محلی (عراق ۱۹۵۸، مصر ۱۹۵۳، پاکستان ۱۹۴۸، ایران ۱۹۷۹) و پس از آن تشکیل اتحادیه های منطقه ای صورت می پذیرفت. جمهوری متحد عربی متشکل از مصر و سوریه (۱۹۵۹) تا ۱۹۶۱ بیشتر ناپدید.

عقب نشینی سیاسی کشورهای بزرگ از منطقه خاورمیانه نه تنها علایق اقتصادی آنها را به منطقه از میان نبرد بلکه موجب تشدید آن گردید. اساس این علاقه و وابستگی اقتصادی آنها تنها منابع سرشار نفت منطقه به وجود می آورد که به نظر برخی باید مبنای کلیه تحولات سیاسی و اجتماعی به شمار آید. کشورهای اروپایی عموماً و همچنین آمریکا و ژاپن برای به گردش در آوردن چرخهای اقتصادی صنعتی پیشرفته خود نیاز به نفت یا مولد نیرو نیاز داشتند و این ماده مشهور به طلای سیاه را از طریق کسب امتیازاتی به وسیله شرکتها و کنسرسیومهای نیرومند بین المللی (هفت خواهران) که با سرمایه های آمریکایی و اروپایی تشکیل می شد به دست می آوردند. با افزایش بیداریهای ملی و احیای ایدئولوژیهای مذهبی در سراسر این منطقه تغییرات بنیادی به وجود می آمد که بیشتر آنها از ریشه استقلال طلبی سرچشمه می گرفت. نمونه آن را می توان در تحولات سالهای اول دهه ۱۳۲۰ در ایران مشاهده کرد. (در آن زمان روسیه شوروی که برای کسب امتیازات نفتی به ایران نزدیک شده بود با شکست مواجه شد و ملت ایران صنعت نفت را ملی کرده و از استعمارگران انگلیسی خلع بد کردند و به دنبال آن داستانهای دکتر محمد مصدق و بحرانهای نفتی و فرار شاد و کودتای ۲۸ مرداد و مداخله سیا از پیامدهای آن بود که پیش آمد.) در

انگلستان و فرانسه قرار گیرد و موقعیت مشابهی در شمال آفریقا برای فرانسه فراهم گردد. به طور خلاصه می توان گفت که جنگ جهانی دوم باعث شد که کشورهای عراق، اردن و فلسطین در خاورمیانه و مصر در شمال آفریقا از نفوذ کامل انگلستان و سوریه و لبنان در خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا مثل تونس و مراکش از نفوذ فرانسه خارج شوند. با اعطای استقلال به تحت الحمایه عدن (۱۹۶۷) و بیرون رفتن نیروهای انگلیسی از سواحل جنوبی خلیج فارس (۱۹۷۱) بقیه کشورهای خاورمیانه هم به تدریج به استقلال نائل آمدند.

به طور کلی در دهه های بعد از جنگ دوم جهانی سیاست بین المللی در این قسمت جهان براساس دو محور استوار بود:

۱) دخالت و رقابت شدید دو ابرقدرت جهانی یعنی روسیه شوروی و آمریکا به منظور دسترسی به منابع طبیعی نفتی و پیدا کردن بازارهای اقتصادی و طرفداران سیاسی که بیشتر با استفاده از روابط دوستانه یا خصمانه کشورهای خاورمیانه با همدیگر انجام می پذیرفت از جمله رژیم اشغالگر قدس برای مقابله با اعراب از آمریکا کمک می طلبید و مصر و سوریه متقابلاً از شوروی استعانت می جستند، ترکیه و ایران و پاکستان به عنوان اعضای اصلی پیمان بغداد که بعداً پیمان مرکزی نامیده شد بخشی از خط محاصره کمونیسم را به وجود آوردند و از طرف آمریکا حمایت می شدند.

۲) استقلال طلبی و گرایشهای ملی ناشی از بیداری مردم این منطقه که برای احراز استقلال سیاسی و اجرای سیاستهای خودکفایی سعی داشتند خویش را از قید وابستگی به ابرقدرتها تا حد امکان آزاد



سال بین ۱۹۴۵ و ۱۹۸۵ را می توان به درستی سالهای روی کار آمدن دوا بر قدرت جهانی (آمریکا و روسیه شوروی) و منازعات مخفی با علی بن آن دنو نامید.

در آمریکا ۲۵ سال اول این دوره از تاریخ جهان که با پیروزی آمریکا در جنگ جهانی آغاز شده بود دوره آرامشی در تاریخ آمریکا بود که بدون هیچ مانعی صرف توسعه اقتصادی گردید تا جایی که در این مدت در آمد سرانه ساکنین کشوری به نزدیک دو برابر رسید.

عوامل عمده این توسعه اقتصادی را کارشناسان فن افزایش جمعیت، توسعه شهرنشینی، پیشرفتهای تکنولوژیک و بالا رفتن سطح زندگی توأم با قوه خرید بیشتر و کالاهای متنوع تر (که در زندگی روزمره آمریکایی مصرف داشت) دانسته اند.

در سالهای اول این دوره، تعطیل نسبی کارخانه های تولید اسلحه کسادی مختصری به وجود آورد ولی درگیری آمریکا در جنگ کره و ویتنام فعالیت این کارخانه ها را رونق بخشید و این رونق در زمان ریاست جمهوری کندی و جانسون تشدید گردید و از سال ۱۹۶۱ تا پایان دوران جنگ سرد با سرعتی بی سابقه ادامه پیدا کرد.

به موازات افزایش جمعیت و ثروت و در آمد ملی تغییرات بنیادی در اقتصاد آمریکا بروز کرد، با توسعه شهرنشینی از جمعیت به اصطلاح روستانشین و کشاورز آمریکا کاسته شد ولی این کمبود با پیشرفت تکنولوژی جهان جبران شد و در میزان تولیدات کشاورزی آمریکا که سر آمد کشورهای جهان بود؛ تغییری محسوس بروز نکرد. در سال ۱۹۴۸ ترازیستور از ژاپن به آمریکا معرفی گردید و انقلابی در صنایع الکترونیک به وجود آمد که برنامه های ماهواره ای و تسخیر فضا پیاده شدن در کره ماه و شوق دسترسی به کرات دیگر و بالاخره مسابقه تسلیحاتی به خصوص در زمینه های موشکهای بالستیک و سلاحهای اتمی به توسعه سریع آن کمک کرد.

صنعت اتومبیل در آمریکا سابقه طولانی داشت و توسعه آن در این دوره یک امر طبیعی بود، ولی رواج ارتباطات بین المللی و نیازهای تسلیحاتی آمریکا صنعت هواپیمایی را به وضع حیرت آوری توسعه داد تا حدی که محصولات کارخانه های هواپیماسازی بویینگ تمام جهان را فرا گرفت. با اختراع نایلون و پلاستیک و فرآورده های نفتی نه فقط در محصولات مصرفی تنوعی به وجود آمد، بلکه صنایع پتروشیمی، آمریکا را به مرحله ای رساند که محصولات آن جنبه جهانی پیدا کرد. نتیجه همه این تحولات به مصرف زیاد و تعدیل سرمایه و تشویق مهاجرتها به آمریکا انجامید و با اینکه بنا بر آمارهای رسمی در سال ۱۹۶۹ حدود ۲۰ میلیون یا ۱۰ درصد جمعیت آن روز آمریکا در مرز قمر و با آمدی زیر خط آن قرار داشتند پیشرفتهای عمده ای در فرهنگ و بهداشت و مسائل اجتماعی دیگر حاصل شد.

ثروت و سطح زندگی بالای آمریکا، آن سرزمین را بهشت آرزوی مردم دنیا ساخت و کسانی که قدرت مالی کافی داشتند به آنجا

بیشتر کشورهای خاورمیانه با وجود تلاشهایی که در راه اشاعه علم و دانش و بالا بردن سطح فرهنگ مردم به عمل می آمد نائباتیهای سیاسی و اجتماعی مانع بزرگی در راه پیشرفت بود.

نتیجه این وضع آن شد که در کشورهای کمی به اصول دموکراسی و پارلمانی کم و بیش آشنایی پیدا کرده بودند کارها به کندی پیش می رفت و در سایر کشورها اداره مملکت به دست فرامروایان یا طبقات خودکامه و دیکتاتورمئن می افتاد که توفیق خود را در سرکوبی آزادی افکار و اعمال قدرت و زور می دیدند که این هم به نوبه خود راه را برای انقلابها و شورشها آماده می ساخت.

در سراسر این کشورها لزوم توسعه اقتصادی و اصلاحات اجتماعی احساس می گردید. این ضرورتها را از طرق اجرای برنامه های توسعه اقتصادی به مرحله عمل نزدیک می ساختند. چنین برنامه هایی در بدو امر با سرمایه های خارجی انجام می شد که در آن حیف و میلیها فراوان و اجتناب ناپذیر بود، اما با استقرار استقلال سیاسی کار برنامه ریزی اقتصادی به مرحله ای رسید که برنامه ها با درآمدهای نفتی به مرحله اجرا در می آمد. در این مرحله ضرورت داشت که نظارت بیشتری در تولید و مصرف و بازار نفت به وجود آید و این امر کشورهای تولید کننده خاور میانه را به هم نزدیک ساخت و این نزدیکی در ایجاد سازمان کشورهای تولیدکننده و صادرکننده نفت اوپک^{۳۱} تبلور یافت و نفت خاورمیانه به صورت یک اسلحه سیاسی در آمد. (جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و قطع صادرات نفت به کشورهای طرفدار اسرائیل از طرف کشورهای عربی) مجموع این عوامل و از همه بالاتر اعمال نفوذ موزیانه ابرقدرتها و کشورهای اروپایی نیازمند نفت خاورمیانه توأم با پایین بودن سطح فرهنگ عمومی و بالا بردن آهنگ افزایش جمعیت و میزان بیسوادی باعث شده است که مردم خاورمیانه با در چنگال حکومتهای خودکامه و دیکتاتورهای نظامی و مورد حمایت ابرقدرتهای جهانی به سر برند یا اینکه به خاطر کودتاها مکرر و تغییرات رژیم در نائباتی سیاسی روزگاری گذرانده و از هر نوع پیشرفت اجتماعی، فرهنگی محروم بمانند. واکنش مردم و مخصوصاً قشرهای فهمیده و دلسوز در مقابل چنین شرایطی انقلابهایی نظیر انقلاب بزرگ اسلامی را در ایران به وجود آورد که به تغییرات بنیادی در اساس سیستم حکومت و ایدئولوژی، برپایه معتقدات دینی انجامید و هم اکنون ۱۳ سال از بروز آن می گذرد. از وقایع عمده تاریخی بعد از جنگ دوم جهانی در خاورمیانه جنگ ایران و عراق است که مدت ۸ سال طول کشید. و هنوز هم که قریب دو سال از اعلان آتش بس به وسیله سازمان ملل می گذرد، عملاً روابط کشور از حالت نه صلح و نه جنگ تجاوز نکرده است.

● ابرقدرتهای جهان

سالهای بین پایان جنگ جهانی دوم و اواسط دهه هشتاد یعنی چهل

در جنگ جهانی دوم تمام پیشرفتهای چند ساله در راه پیروزی نیروهای شوروی به کار افتاد. عامل مهم جغرافیایی به پایداری و استقامت سربازان شوروی در مقابل مهاجمان آلمان کمک کرد. صرف نظر از کمک متحدین غلت پیروزی این بود که صنایع سنگین روسیه تماماً در اراال (منطقه آسیا) و دور از دسترسی زمینی یا آسیب هوایی دشمنان آن قرار داشت.

پیروزی شوروی در جنگ دوم جهانی استالین را که در سالهای پیش از جنگ با قسوت و بیرحمی و با اعمال انواع بی عدالتها قدرتی به دست آورده بود، از گذشته قوی تر ساخت و به او فرصت داد که این بار با قدرت بیشتری به ترمیم خسارتهای جنگ بپردازد. در روسیه شوروی ۵ سال اول بعد از جنگ به نوسازی و ترمیم خسارات تخصیص یافت. در این ۵ سال جابه جایهای بزرگ جمعیت که از احساسات تند جنگ ناشی شده بود (مانند تبعید جوامع کشاورزی آلمانی نژاد حوضه ولگا به سبیری) به کشاورزی شوروی لطمه ها زد، ولی شوروی توانست با توسعه کشاورزی در آسیای مرکزی و استفاده از آبهای گرانبهای آمودریا و سیر دریا آن لطمات را تا حدی جبران کند. بعد از ۱۹۵۰ رشد صنایع سنگین ادامه یافت. در همین سالها منابع وسیع نفت و گاز در سبیری کشف و استخراج گردید و نیروگاههای عظیم آبی و ذغالی در سبیری و قزاقستان به راه افتاد. در اروپا صنایع شوروی با صنایع کشوریایی که پشت پرده آهنین و زیر نفوذ اقتصادی سیاسی شوروی قرار گرفته بودند، تلفیق گردید و این پیوند را که از به هم نزدیک ساختن مواد خام معادن روسیه و سبیری با قدرت فنی و مهندسی عالی کشورهای اروپای شرقی حاصل می شد، باید یکی از عوامل بسیار مهم پیشرفت تکنولوژی روسیه شوروی دانست. به عبارت دیگر باید برای وجود دانشمندان و مهندسان و کارشناسان اروپای شرقی در ابرقدرت ساختن شوروی سهم شایسته و قابل توجهی قائل بود.

جاننشینان استالین به جبران کمبودهای غذایی جمعیت روزافزون شوروی توجه بیشتری کردند و با استفاده از استبهای شمال قزاقستان، تولید غلات را از ۱۰۰ میلیون تن در سال ۱۹۵۰ به ۱۴۳ میلیون در سالهای ۱۹۶۰ رساندند. در شوروی هم مانند آمریکا و نیز جاهای دیگر توسعه صنعت با ازدیاد جمعیت شهرنشینان توأم بود. به طوری که در سالهای ۱۹۷۰ از حدود ۲۵۰ میلیون جمعیت شوروی ۵۶٪ ساکن شهرها بود و وسعت زیاد منابع طبیعی سرشار و نفوذ اقتصادی سیاسی روسیه شوروی در نیمه شرقی اروپا و سرانجام سیاستهای تبلیغاتی و کمکهای مستقیم و غیرمستقیم روسیه شوروی به جنبشهای پشتیبان کمونیسم، روسیه شوروی را به صورت پیک ابرقدرت مسلم جهانی در مقابل آمریکا در آورد.

مهاجرت کردند و دیگران که رسم و راه زندگی آمریکا را بهترین نوع تشخیص می دادند، از راه دور مانند آمریکاییها به مصرف محصولات آمریکایی خو گرفتند. سطح بالای فرهنگ و امکانات آموزشی فراوان آمریکا، دانشجویان را از اطراف و اکناف عالم به خود جذب می کرد، ولی دانشگاهها و کارخانه ها و موسسات آمریکایی بهترین این دانشجویان را در همانجا سرگرم کار می کردند و این امر باعث پیشرفت آمریکا در واقع به هزینه کشوریایی می شد که دانشجو به آمریکا می فرستادند. در سطح جهانی قدرت مالی و سیاسی و اقتصادی و بازرگانی روز به روز توسعه یافت و وابستگیهای ناگسستننی ایجاد کرد که آمریکا را ابرقدرت بی منازع در جهان ساخت.

در روسیه جنگهای داخلی ناشی از انقلاب عظیم اکتبر ۱۹۱۷ و قحط و غلایهای بعد از آن به همراه ناپایداریهای سیاسی روسیه تزاری قبل از جنگ اول جهانی (که یکی از قدرتهای مهم جهان آن روز بود) شوروی را به کشوری ضعیف و مترومی مبدل ساخته بود، ولی با روی کار آمدن استالین اوضاع روسیه تفاوت کلی یافت چون او در سالهای اول کوشش خود را صرف متمرکز ساختن تولیدات داخلی و سر و سامان دادن به اقتصاد از هم پاشیده کشور کرد. در زمان او و به سال ۱۹۲۸ با فشار فراوان بر تمام طبقات اجتماع (به غیر از نظامیان و دولتمردان) اولین برنامه اقتصادی به مرحله عمل درآمد. هدف این برنامه استفاده از منابع طبیعی داخلی و سوق دادن جامعه روسیه به یک خودکفایی اقتصادی بود در روسیه آن زمان ۸۰٪ جمعیت کشاورز بودند و توسعه صنعت ناگزیر به صورت کشت و صنعت درآمد که با برنامه های انقلابی و اعمال قدرت به گروهی کردن و مکانیزه نمودن مزارع انجامید. در این سیستم کشاورزان مجبور بودند سرمایه و نیروی خود را تنها در مزارع دسته جمعی به کار اندازند: نتیجه اولین برنامه ۵ ساله شوروی این شد که در پایان برنامه یعنی در ۱۹۳۴ سه چهارم املاک زراعی به مزارع دسته جمعی (کولخوز) که با ۲۷۸۰۰۰ تراکتور سر و کار داشتند تبدیل شده بود. افراد کشاورزی که با وجود این همه تراکتور در فعالیتهای کشاورزی زائد به شمار می آمدند، همه به مراکز صنعتی و استخراج معادن سوق داده شدند و در نتیجه طولی نکشید که در صنایع سنگین کشور شوروی پیشرفتهای قابل توجه بروز کرد تا حدی که در ۱۹۴۰ در مقام مقایسه با ۱۹۲۸ (که اولین برنامه اقتصادی معرفی گردیده بود) تولید سالانه استخراج ذغال سنگ از ۳۶ میلیون به ۱۶۶ میلیون تن و تولید فولاد از ۴ میلیون تن به ۱۸ میلیون تن و تولید الکتریسیته از ۴ میلیارد کیلووات ساعت به ۴۸ میلیارد افزایش یافت و شهرهای نویناد صنعتی شوروی در ناحیه زرخیز اورال^{۳۳} با بزرگترین شهرهای مشابه خود در آمریکا و اروپا همتراز شدند.



● جنگ سرد یا رویارویی دو ابرقدرت

از میان رفتن آلمان و ژاپن و ایتالیا از صحنه بین المللی که از نتیجه های شکست آنها در جنگ جهانی دوم بود و ضعیف شدن نسبی انگلستان و فرانسه آنها به خاطر درگیریهای شدید در همان جنگ و سرانجام پیشرفتهای صنعتی و سیاسی و اقتصادی آمریکا و شوروی که شرح مجمل آن را در بخش گذشته مشاهده کردیم، همگی باعث شد که دو کشور اخیر به صورت دو ابرقدرت جهانی در آیند و داستان جنگ سرد عنوانی است که به رودر رویهای مخفی یا علنی این دو ابرقدرت در سالهای بعد از جنگ (که تاریخ جهان سرنوشت ساز بوده)، داده شده است.

اختلاف نظر و برخورد در منافع آمریکا و روسیه شوروی، اول بار در کنفرانس یالتا (فوریه ۱۹۴۵) نشان داده شد و با مرگ ناگهانی فرانکلین روزولت و جاننشین او بوسیله هاری ترومن (۱۲ آوریل ۱۹۴۵) در حدود یکماه بعد از کنفرانس یالتا، اختلاف نظرها شدیدتر گردید. بمباران اتمی هیروشما (۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵) که عملاً جنگ دوم جهانی را به پایان رساند و نشان داد که آمریکا یک اسلحه بی سابقه در اختیار دارد و نهایتاً مذاکرات کنفرانس پوتسدام (ژوئیه و اوت ۱۹۴۵) کاملاً روشن ساخت که دو قدرت بزرگ آمریکا و روسیه شوروی کاملاً رویارویی همدیگر قرار دارند. بعد از کنفرانس پوتسدام، استالین تصمیم گرفت که اروپای شرقی را تحت نفوذ کمونیسم در آورد و به این منظور تا ۱۹۴۷ وضعی به وجود آورد که حکومتهای مجارستان، بلغارستان، رومانی و چک و اسلواکی (فوریه ۱۹۴۸) همه دست نشانده مسکو گردیدند تنها یوگسلاوی بود که در اروپای شرقی از یک استقلال نیم بند بهره مند مانده بود هنگامی که در یونان جنگهای داخلی ناشی از یک جنبش کمونیستی بروز کرد (دسامبر ۱۹۴۷) و روسیه شوروی در اوایل سال بعد تهدید کرد که ممکن است منطقه بندی شهر برلن را به هم زده و تمام پایتخت سابق آلمان را جزء آلمان شرقی کند؛ آمریکا واکنش شدید از خود نشان داد و در نتیجه استالین از تصمیم خود منصرف گردید. قبل از آنهم آمریکا بیا در زمان ریاست جمهوری ترومن طرح مارشال را برای مقابله با اقدامات شوروی در اروپای شرقی در اروپا پیاده کرده بودند، حالا تهدید استالین، تا چه حد جدی بود در آن زمان کاملاً معلوم نبود، ولی آنچه مسلم بود این بود که استالین همواره از بنب اتمی آمریکا در وحشت به سر می برد و برنامه داشت که سرتاسر کمونیسم را از نظر نظامی هر چه بیشتر مستحکم سازد تا از حمله احتمالی دشمنان در امان باشد.

جنگ سردی که به این ترتیب بر سر مسائل اروپایی مخصوصاً وضع آلمان و برلن تقسیم شده به وجود آمده بود، با کشیدن دیوار برلن شدیدتر

شد و از طرف دیگر با پیروزی کمونیستها در چین (۱۹۴۹) و نزدیک شدن چین و شوروی به همدیگر دامنه جنگ سرد به آسیا کشیده شد و آمریکا عملاً در جنگ کره درگیری پیدا کرد (۱۹۵۰) و مقابله با شوروی چند سالی طول نکشید و سرانجام با وساطت چین به ترک مخاصمه و تقسیم کره به دو بخش شمالی و جنوبی انجامید (۱۹۵۳).

برای مقابله با تقویت و اتحاد کمونیسم در اروپا و آسیا، آمریکا از یک طرف به تقویت و احیای ژاپن پرداخت و جزیره اوکیناوا را به صورت پایگاه موشکی عظیمی در آورد و از طرف دیگر برای جلوگیری از حمله احتمالی شوروی، آن را با یکسری قراردادهای نظامی از همه طرف محصور ساخت. پیمان اقیانوس اطلس شمالی یا ناتو در اروپا (۱۹۴۹) پیمان بغداد و بعداً پیمان مرکزی یا ستو در خاورمیانه (۱۹۵۵) و پیمان کشورهای جنوبی آسیا یا ستو در آسیا (۱۹۵۴). علاوه بر این آمریکا سطح جهانی با ۴۰ کشور هم پیمان شد به طوری که در ۱۹۵۹ در ۳۱ کشور جهان ۱۴۰۰ پایگاه نظامی دایر ساخت که ۲۷۵ مورد آن در پایگاههای مهم بودند، بعد از آنکه معلوم شد روسیه شوروی هم سلاحهای اتمی در اختیار دارد. آمریکا به منظور دفاع از سرزمینهای آمریکایی سیستم اخطار سریع از راه دور^{۳۳} را به راه انداخت (تحت این سیستم پستهای قوی رادار از قطب شمال و سواحل آلاسکا گرفته تا خلیج بافتن و کانادا به جود آمد. در سال ۱۹۵۷ که شوروی اولین ماهواره اسپاتینیک را به فضا فرستاد و صحبت از موشکهای بالستیک بین قاره ای در میان بود، معلوم شد که کلیه این اقدامات بی اثر خواهد ماند.

شدیدترین مرحله جنگ سرد را باید در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ دانست که در آن سالها دین اچسن^{۳۴} و فوستردالس^{۳۵} وزرای خارجه آمریکا آن را با اقدامات خود دامن می زدند. وقایع عراق در سال ۱۹۵۵ که منجر به جمهوری شدن عراق و خارج شدن آن از پیمان بغداد گردید (از آن پس نام آن به پیمان مرکزی تغییر یافت که ترکیه و ایران و پاکستان سه عضو آن محسوب می شدند. این امر باعث شد که دامنه انقلابات به جاهای دیگر خاورمیانه سرایت کند (دخالت آمریکا در لبنان ۱۹۵۸) از آن پس کشورهای این منطقه سعی می کردند که خود را به یکی از دو ابرقدرت وابسته نمایند. در همین سالها وقایع مجارستان و لهستان برای شوروی و انقلابات آمریکای لاتین برای آمریکا گرفتار بهایی به وجود آورد که روابط دو ابرقدرت را روز به روز شدیدتر ساخت تا اینکه کشف وسائل جنگی شوروی در جزیره کوبا به وسیله ماهواره (۱۹۶۲) بحران شدیدی را به وجود آورد. در این موقع کانون جنگ سرد به آسیای جنوب شرقی و خاور دور منتقل گردید که در آنجا آمریکا از سال ۱۹۵۴ در امور هند و چین درگیری پیدا کرده بود.



در این سالها مخصوصاً بعد از سقوط خروشچف (۱۹۶۴) بروز اختلافات بین چین و شوروی و هم چنین دستیابی چین به بمب اتمی (۱۹۶۴) توجه آمریکا بیش از پیش متوجه خطری شد که از ناحیه چین آن را تهدید می کرد و این امر در خاتمه های نظامی و سبتری را در لائوس و کامبوج و مخصوصاً در ویتنام به دنبال داشت تا جایی که در زمان ریاست جمهوری جانسون (۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸) آمریکا ارزشی به تعداد ۵۴۳۰۰۰ نفر در آن قسمت از جهان داشت.

ناتوانی آمریکا در از میان بردن فتنه ویتنام بدون به کارگیری اسلحه اتمی و ترس از دخالت چین و احتمال بروز جنگ جهانی سوم و سرانجام افکار اجتماعی آمریکاییها که علیه جنگ ویتنام تجهیز می گشت، باعث گردید که آمریکا در زمان ریاست جمهوری نیکسون (۱۹۷۳) بعد از تلفات سنگینی نیروهای خود را از ویتنام به کلی بازخواند. هنگامی که رئیس جمهور نیکسون برخلاف سنت آمریکایی از پکن و مسکو بازدید کرد و با رهبران چین و شوروی ملاقاتهای دوستانه به عمل آورد، نشانه ای از پایان جنگ سرد دیده شد. در اروپا هم قرارداد چهار دولت در برلن (۱۹۷۱) و تفاهم (Detente) بین آلمان شرقی و غربی علائم دیگری بود از اینکه جنگ سرد بین دو ابرقدرت به پایان خود نزدیک می شود، ولی چند سالی لازم بود تا ابرقدرتها به خود آمده و عملاً با همدیگر از در آشتی در آیند.

جنگ سرد مدت ۲۵ سال بر تاریخ بشریت سایه انداخته بود. در طول این مدت هر یک از دو ابرقدرت سعی داشتند که هواخواهان بیشتری در جهان و مخصوصاً در میان کشورهای جهان سوم که تعهدی نداشتند به دست آورند. این سیاست ابرقدرتها در عمل خیلی به نفع جهان سومی ها تمام شد، چون اغلب آنها توانستند با کمکهای مادی و حمایتهای معنوی یکی از دو ابرقدرت به استقلال و آزادی کامل و تمامیت اراضی برسند. دوران جنگ سرد را به علت نفوذ سیاستهای دو ابرقدرت در سراسر جهان دوران جهان دو قطبی نامیده اند.

● جهان سوم و تحولات آن

با وجود منازعات و برخوردهای محلی که مورد اشاره اجمالی واقع گردید، ۲۵ سال اول بعد از پایان جنگ دوم جهانی را باید دوران تحولات عظیم در پیشرفتهای علم و فن و تولید و ازدیاد جمعیت و توسعه روابط بین المللی و بالاخره ازدیاد فوق العاده ثروت دانست. در آمریکا تولید ناخالصی^{۳۶} از ۱۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۰ (یعنی تولیدی سرانه ۷۷۰ دلار) به ۱۱۴۰ میلیارد دلار (یا تولید سرانه ۵۴۲۰ دلار) در ۱۹۷۱ رسید. در همان سالها افزایش تولید ناخالص ملی در اروپای غربی و مخصوصاً در آلمان غربی و ایتالیا وضع مشابهی داشت و مهمتر اینکه در آسیا کشور نوناخته ژاپن تا جایی در پیشرفت تکنولوژی جلورفته بود که به صورت سومین قدرت اقتصادی جهان (بعد از دو ابرقدرت آمریکا و شوروی) در آمده بود.

پیشرفتهای فنی و فراهم آمدن ثروتی که از آن نتیجه می شد باعث گردید که تغییرات فاحشی در راه و رسم زندگی و مخصوصاً مصرف کالاهای متنوع به وجود آید. توسعه انواع ارتباطات جمعی، موجب بیداری اقوام و ملل شد که منابع طبیعی و ارزان آنها ثروت های هنگفت را در کشورهای پیشرفته به وجود آورده بود. ولی در عین حال سربایت راه و رسم زندگی به کشورهای فقیر آنها را به صورت مصرف کننده محصولاتی ساخته بود که در کشورهای پیشرفته تولید می شد. آنها ناگزیر بودند مصنوعات کشورهای تولیدکننده را به قیمت گرانی بخرند، در حالی که تولیدکنندگان، مواد خام لازم را با پرداخت بهای ناچیز از همان خریداران به دست می آوردند. نتیجه این وضعیت این شد که در سطح جهانی روز به روز بعضی اقوام و ملل غنی تر و برخی فقیرتر می شدند. در اوائل قرن نوزدهم که انقلاب صنعتی در اروپا نمایان شده بود چنین تصور می شد که در آمد سرانه در کشورهای اروپایی دو برابر کشورهای زیر سلطه سیاسی آنها بود، ولی با وجود این ثروتهای افسانه ای، هند و چین و مشرق زمین همواره مورد نظر اروپاییان بود - در قرن بیستم که مسائل اقتصادی صورت جهانی پیدا کرد، محاسبات متفکران ثابت کرد که در سال ۱۹۴۵ در آمد سرانه کشورهای اروپایی و آمریکایی به ۲۰ برابر. و در ۱۹۶۵ به چهل برابر کشورهای جهان سوم رسیده بود. همچنین آمارها نشان می داد که ۷۰ درصد در آمد جهان را تنها ۱۵ درصد جمعیت در اختیار داشتند. در سال ۱۹۷۵ در آمد سرانه آمریکا ۶۵۰۰ دلار بود در حالی که در هندوستان در آمد سرانه از ۱۳۰ دلار و در بعضی کشورهای آفریقایی مانند مالی از ۷۰ دلار تجاوز نمی کرد.

در همان سال در آمد سرانه در ۷ کشور جهان که جمعاً ۲۰۰ میلیون جمعیت داشتند، زیر ۱۰۰ دلار بود. (باید توجه داشت که رقم در آمد سرانه شاخصی است که مجموع شرایط مادی و اجتماعی و رفاهی اقوام مانند سواد و زاد و ولد و مرگ و میر و عمر متوسط و بهداشت و رفاه و امثال آن در آن پنهان است و کمی و زیادی آن را نموداری از سطح زندگی می توان دانست. دانشمندان و متخصصان علوم اجتماع و اقتصاد، در آمد سرانه ۵۰۰ دلار، در سال را مرز معتدلی برای جدایی فقر از حداقل آسایش دانسته اند).

در همان زمان بیشتر از ۶۰ درصد جمعیت جهان که اغلب آنها ساکنان آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را تشکیل می دادند، دارای در آمد سرانه سالانه ای خیلی کمتر از ۵۰۰ دلار بودند و فاصله عظیم بین کشورهای مختلف جهان مسئله دارا و نندار و فقیر و غنی را به صورت مسئله جهانی در آورد که هر دو طبقه بدان توجه پیدا کردند. بحث این مسئله و جستجوی راه حلهایی برای از میان بردن آن، خط اصلی سیاستهای آغازین بیشتر کشورهای تازه استقلال یافته جهان را تشکیل می داد. تعداد کشورهای فقیر جهان سوم در سازمان ملل به جایی رسید که برای حفظ منابع خود بلوکهای آسیایی و آفریقایی و آمریکایی

تشکیل دادند و این بلوکها با وجود اختلافات مرزی و ایدئولوژیکی در مسائل جهان هم رای بودند و در پاره موارد جبهه ای را تشکیل می دادند که دارای ۱۰۴ رای بود.

در سالهای اول دهه ۱۹۷۰ مسئله دارا و ندار و فقیروغنی (که زمانی از آنها به عنوان شمال - داراها و اغنیا - و جنوب - ندارها و فقرا - نیز تعبیری شد) عنوان گردید. کشورهای جهان سوم توانستند کفرانساها و سمینارهای بین المللی سرنوشت ساز به راه اندازند که همه به بهبود نسبی و تدریجی آنها کمک کرد، از آن جمله می توان به کفرانس سازمان ملل درباره بازگانی و توسعه کشورهای تولیدکننده یا کشورهای تولیدکننده و صادرکننده نفت یا اوپک (۱۹۷۳)، کفرانس سازمان ملل و اعلام برقراری نظم اقتصادی بین المللی جدید (۱۹۷۴) و اعلامیه حقوق اقتصادی را نام برد. هدف تمام این اقدامات این بود که کشورهای جهان سوم را به جایی سوق دهد که بتوانند سرنوشت منابع طبیعی خود را خود به دست گرفته و به نفع خود با برنامه های خودکفایی از آن بهره برداری کنند و این تلاشی است که هنوز ادامه دارد و در روابط ابرقدرتها و جهان سوم همواره عامل موثری به شمار می آید.

● پایان جنگ سرد و پیامدهای آن

به طوری که قبلاً اشاره رفت سالهای بحرانی جنگ سرد ۲۵ سال اول بعد از جنگ جهانی دوم بود، در آن سالها که آرامش نسبی در کشورهای آمریکا و ژاپن و تا حدی در اروپای غربی فرصتی برای پیشرفتهای حیرت انگیز تکنولوژی و مخصوصاً اختراعات مهم در توسعه تسلیحات اتمی فراهم آورده بود، دو ابرقدرت در سالهای بحرانی جنگ سرد به تقویت نیروهای نهاجمی و تدافعی خود پرداختند و هر یک موفقیتهای عظیمی به چنگ آوردند. به موازات این تحولات افکار عمومی جهانی بر علیه تسلیحات هسته ای بسیج می شد و سالی نبود که هشدارها از طرف فلاسفه و علمای جوامع بشری مخصوصاً صلح دوستان در کشورهای مختلف به صورت مقالات و کتابها ابراز نشود. کار توسعه تسلیحات و تبلیغات گوناگون علیه آن به حدی رسید که در داخل دو ابرقدرت، سیاستمداران خیرخواه به این نتیجه رسیدند که درگیری هسته ای بین دو قدرت جهانی ممکن است بشریت و حتی حیات را روی کره زمین به نیستی سوق دهد. بالاخره رهبران ابرقدرتها هم که سالها به همدیگر جنگ و دندان نشان می دادند قانع گردیدند که در صورت بروز یک جنگ هسته ای احتمالی، خسارات وارده بر آنها ولو اینکه در جنگ فاتح از کار در آیند به مراتب سنگینتر از منافع احتمالی آنها خواهد بود. با وجود این هیچ یک از زعمای دو ابرقدرت و جبهه های متخدد آنها حاضر به چاره جوئی و تغییر سیاست نبودند تا اینکه ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا پیشقدم شد و با افتتاح باب مذاکره با شوروی و چین و سپس دیدار از مسکو و پکن و ملاقات با سران آن دو کشور بزرگ، افتخار فتح باب برای پایان جنگ سرد را نصیب

خود ساخت. اقدامات نیکسون در ۱۹۷۲ صورت گرفت و هدف نهایی آن تقلیل تسلیحات هسته ای بود که توافقهایی در این زمینه حاصل شد و قراردادهایی به امضاء رسید. با خارج شدن نیکسون از جهان سیاست و کناره گیری اجباری او از مقام ریاست جمهوری که به دنبال رسوایی افتضاح آمیز واترگیت^{۲۷} به وقوع پیوست رئیس جمهور بعدی جerald فورد در ۱۹۷۴ با برژنف رهبر شوروی در ولادی وستوک^{۲۸} ملاقات کرد و در نتیجه عقد قراردادی حدود (با به اصطلاح روز، سقف تسلیحات) طرفین معلوم گردید. جیمی کارتر رئیس جمهور بعدی آمریکا با اعلام برنامه تعمیم حقوق بشر مذاکرات و تماسها با روسیه شوروی را ادامه داد و در ژوئن ۱۹۷۹ قرارداد دیگری در وین با برژنف که روزهای آخر عمر خود را طی می کرد؛ به امضاء رسانید ولی در دسامبر همان سال اشغال افغانستان به وسیله شوروی وضع را دگرگون ساخت و روابط دو ابرقدرت سخت به تیرگی گرایید، تا حدی که سنای آمریکا قرارداد وین را تأیید نکرد. آمریکا صدور غلات و تولیدات تکنولوژیک را به شوروی موقوف ساخت و آمریکا و کشورهای متحد آن در اروپا (به غیر از فرانسه و ایتالیا) از مشارکت در المپیک ۱۹۸۰ در مسکو خودداری کردند؛ ولی با وجود این بحرانها مذاکره برای محدود ساختن تسلیحات که از جمله موافقتهای قبلی بین دو ابرقدرت بود در ژنو با فواصل زمانی محدود ادامه داشت. در سالهای بعد از مرگ برژنف (نوامبر ۱۹۸۲) و در دورانهای رهبری کوتاه آندروپوف (Andropov) و چرنینکو (Cherninco) در شوروی روابط تیره و دنیا در نگرانی باقی ماند و شوروی و بلوک شرقی ها به تلاقی اقدام جیمی کارتر در المپیک ۱۹۸۴ لوس آنجلس شرکت نکردند.

در مارس ۱۹۸۵ پس از مرگ چرنینکو سیاستمدار جوان ۵۴ ساله ای به نام میخائیل گورباچف زمام امور شوروی را به عنوان دبیر کل حزب کمونیست به دست گرفت؛ و از روز اول انتصاب نشان داد که سیاستهای و افکار آزادی منشانه او با تمام سیاستهایی که رهبران شوروی در حدود ۷۰ سال بعد از انقلاب کبیر روسیه پیروی کرده بودند تفاوت دارد. او باعث شد که مذاکرات ژنو درباره تقلیل انواع تسلیحات به صورتی جدی ادامه یابد و بعد از ماهها آماده سازی شرایط، در نوامبر ۱۹۸۵ با رئیس جمهور ریگان در ژنو ملاقات کرد و دو سال بعد در دسامبر ۱۹۸۷ دو ابرقدرت قراردادی را به منظور تقلیل و از میان بردن انواع سلاحهای هسته ای امضا کردند. امضای این قرارداد را که چندین ملاقات دوستانه بین رهبران دو ابرقدرت به دنبال داشت باید پایان قطعی جنگ سرد و ورود جهان به دنیای سیاسی نوین دانست. به موازات این تحولات گورباچف سیاستها و افکار عالی و آزادی منشانه خود را از طریق دو کتاب تحت عنوان گلاسنوست^{۲۹} یا فضای باز - پاسی و پروسترویکا^{۳۰} یا نوسازی، علنی ساخت. گورباچف - سورنی انقلابی سیاستهای اقتصادی و سیاسی واجتماعی - سولان - سی را برای جامعه شوروی غیرمفید اعلام کرد و اضافه نمود که در تغییر همه آنها سیاستها به

این دو قطب روز به روز وسیعتر می شد و این وسعت را هیچ وضع جغرافیایی ای محدود نمی ساخت به طوریکه بسیاری از انقلابات آمریکای لاتین و آفریقا از طرف بلوک شرق حمایت می شد و در هر جا این حمایت وجود داشت سیاست آمریکا برای مقابله با آن حضور پیدا می کرد.

در سالهای آخر دهه ۱۹۸۰ میلادی و بخصوص بعد از روی کار آمدن گورباچف در شوروی مقدمات یکی از بزرگترین سوانح تاریخ معاصر بشر به تدریج فراهم می گردید و آن فروپاشی قطعی نظام کمونیسم بود که اساس و بنیان اقتصادی - اجتماعی شوروی را برای مدتی در حدود ۷۰ سال تشکیل می داد.

کمونیسم به صورتی که کارل مارکس و همفکرانش از نظر فکری بنیان گذاری کرده بودند و بعد از آنها لنین و رفقایش در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به مرحله عمل گذارده بودند و استالین و جانشینان او در سطح جهانی اشاعه و اجرا می کردند؛ بر این ایدئولوژی استوار بود که نهایتاً به صورت یک نظام جهانی سراسر عالم را فرا گیرد، ولی تجربه ۷۰ ساله شوروی و مقابلهای سرسختی که جهان خارج شوروی بر اساس سنتهای ریشه دار حکومتی و اجتماعی از خود نشان می داد کار را به اردوگاه شرقی به کلی فروریخت و خاکریزهای ایدئولوژی آن با از هم پاشیده شدن منطقه نفوذ در اروپای شرقی و حتی در داخل جمهوریهای شوروی از میان برداشته شد.

با این تحول عظیم تاریخی که شاهد آن هستیم چنین به نظر می رسد که در جهان آینده و طی سالهای قبل از پایان قرن حاضر یعنی تا سال ۲۰۰۰ تغییرات مهمی در نقشه سیاسی و ژئوپولیتیکی جهان به وجود آید.

بر اساس شواهد موجود چنین می توان پیش بینی کرد که در جهان آینده به جای دو قطب که بر سیاستهای نیم قرن اخیر سایه افکنده بود پنج بلکه شش مرکز قدرت سیاسی یا قطب به وجود خواهد آمد، آمریکا و شوروی که بعد از فروپاشی کمونیسم روابط آنها به سمت حسن تفاهم و همکاری برای حفظ منافع مشترک کشیده می شود کماکان جا و منطقه نفوذ و عمل خود را کم و بیش حفظ کرده و دو قطب از پنج یا شش قطب جهان فردا را تشکیل خواهند داد. سومین قطب اروپا خواهد بود. در این قاره از همان سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم گرایشهایی برای ایجاد اتحادیه های منطقه ای نظیر بلوکس (بلژیک، ندرلند یا هلند و لوکزامبورگ) به چشم می خورد و اینستون چرچیل سیاستمدار کهنه کار انگلیسی فکر اروپای واحد را اول بار عنوان کرد. در طی سالهای بعد از جنگ در اروپا، اول بازار مشترک به وجود آمد که در آن کشورهای عمده غربی مشارکت داشتند. همکاریهای اقتصادی بازار مشترک رقابتهای محلی بین کشورهای عضو آن را از میان برد و برنامه های تولیدی را به صورتی در آورد که به بازار مشترک اروپایی در سطح جهانی رونق

سود شوری خواهد کوشید. در چند سالی که از انتخاب گورباچف به دبیرکل حزب کمونیست (سپس مقامات عالی دیگر) گذشته، او در داخل شوروی با مخالفتهایی که از آزادی بخشیهایی او سرچشمه گرفته مواجه شده، ولی چون توده مردم شوروی از سیاستهای او حمایت کرده و می کنند همواره پیروز بوده است. او بارها با زعمای آمریکا و اروپا ملاقاتهای دوستانه به عمل آورده و اعتماد آنها را جلب کرده است. در داخل شوروی که مردم آن حدود ۷۰ سال در جنگال سیاستهای دیکتاتوری و اعمال پلیسی و محدودیتهای شدید در آزادی بیان و کلام و سرانجام ترس و وحشت اسیر مانده بودند، سیاستهای گورباچف آزادیهای نسبی به وجود آورده که برای او از پاره ای جهات مسئله ساز بوده، ولی او در بعضی موارد به جمهوریهای شوروی امتیازاتی داده و در پاره ای با تدبیر بر مشکلات فائق آمده است.

آزادمنشی گورباچف در کشورهای پشت پرده، یعنی اروپای شرقی به تحولات بنیادی انجامیده است و ممالکی مانند رومانی و چک و اسلواکی و تا حدی جمهوریهای بالتیک و امثال آنها خود را تا حدی از قید نفوذ سیاسی شوروی آزاد ساخته اند. در ماههای اخیر اتحاد دو آلمان و موافقت گورباچف با باقی ماندن آلمان بزرگ در ناتو و خارج شدن بعضی کشورهای اروپای شرقی از پیمان ورشو، تغییرات مهمی در اروپا به وجود آورده است. در داخل شوروی استقلال طلبی در بسیاری از جمهوریها به اعتصابات و منازعات و حتی زد و خوردهای مرزی (بین جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان یا بین ازبکستان و قزاقستان) انجامیده که از تغییرات مهمی در نقشه سیاسی شوروی حکایت می کند.

● جهان آینده و قطب بندی احتمالی آن

چگونگی توسعه و تحول دو ابرقدرت را به صورت دو قدرت عظیم جهانی که همواره برای جلو افتادن از همدیگر و احتمالاً از بین بردن یکدیگر تلاش می کردند به اختصار دیدیم. تفوق نظامی و اقتصادی و سیاسی این دو ابرقدرت یعنی آمریکا و شوروی چه در مقایسه دسته جمعی بلوکهای شرق و غرب و چه با در نظر گرفتن هر یک از آنها در میان کشورهای دیگر جهان طوری بر سیاستهای جهانی در سه و چهار دهه بعد از جنگ دوم جهانی سایه افکنده بود که تمام سیاستمداران و کارشناسان ژئوپلیتیک جهانی نظرات سیاسی خود را بر اساس وجود مداوم دو قطب شرق و غرب تنظیم و ارائه می کردند. به عبارت دیگر تفوق دو قطب سیاسی در سراسر جهان امری مسلم شناخته شده بود و بسیاری کشورها حتی در میان کشورهای غیر متعهد و جهان سوم همواره سعی داشتند بقای سیاسی و اقتصادی خود را با پیوستن علنی و یا مخفی به یکی از دو قطب تضمین نمایند و در نتیجه دامنه منطقه نفوذ



بخشید. بعد از آن به تدریج صحبت از پارلمان اروپا به میان آمد که امروزه بیشتر کشورهای اروپایی (بلژیک، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال، اسپانیا، ایرلند، انگلستان) در آن مشارکت دارند. هم اکنون برنامه هایی از قبیل معرفی واحد پول مشترک و از میان بردن محدودیتهای مرزی و گذرنامه و امثال آن در میان تمام این کشورها تحت مطالعه است که در صورت اجرا شدن اروپا را با امکانات وسیع بالقوه و بالفعل تولیدی در زمینه های تکنولوژی و صنعت و کشاورزی به صورت یک قدرت قوی جهانی، یا یک قطب قدرت در خواهد آورد.

چهارمین قطب جهان آینده کشور پرجمعیت و کم وسعت و صنعتی ژاپن خواهد بود. ژاپن با وسعتی برابر ۳۷۱۸۵۷ کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۱۲۳۲۰۰۰۰ (اواسط ۱۹۸۹) از جمله کشورهایی است که در جنگ دوم جهانی شکست خورده و مغلوب واقع شده بود، ولی آمریکاییها در روزهای اول بعد از جنگ آن را تحت اختیار خود گرفته و در احیای آن به صورت حریفی برای مقابله با شوروی کوشیدند و در سالهای اول حمایتهای مالی و فنی و امتیازات بازرگانی فراوانی در اختیار آن قرار دادند، ولی پیشرفت ژاپن و ترقی حیرت آور آن مخصوصاً در زمینه های تکنولوژی خیلی بیشتر از آن شد که برایش در نظر گرفته بودند و امروز ژاپن از نظر تولید ناخالص ملی و موازنه بازرگانی از کشورهای تراز اول جهان محسوب می شود و در این زمینه کافی است توجه داشته باشیم که موازنه بازرگانی آن در سال به ۱۱۰ میلیارد دلار می رسد. در حالیکه برای مقایسه می توان به خاطر داشت که جمع درآمد سالانه ملی تمام کشورهای عضو اوپک که منابع عمده نفت جهان را در اختیار دارند از ۱۰۵ میلیارد دلار تجاوز نمی کند. با این ترتیب باید ژاپن را چهارمین قطب قدرت جهان آینده دانست.

مرکز دیگری که در جهان آینده یکی از قطبهای اقتصادی و سیاسی جهان را احتمالاً به وجود خواهد آورد، کشور چین است که دارای عظیم ترین منابع انسانی در داخل یک مرز سیاسی با بیشتر از یک میلیارد جمعیت است. کشور افسانه ای چین دارای سابقه تاریخی و نظم اجتماعی چند هزار ساله است که نمونه کار آن را در دیوار چین به طول ۵ هزار کیلومتر در سراسر مرز شمالی این کشور عظیم می توان مشاهده کرد. این دیوار که از عجایب جهان به شمار می رود در طول ۴۰۰ سال از تاریخ پرحادثه آن کشور در نتیجه کار مداوم ساخته شده که خود نموداری از روحیه انضباط و همکاری حکمفرما در میان قوم چینی است. اکنون چندین سال است که این انضباط و همکاری در راه کسب دانشهای جدید تکنولوژی قرن بیستم به کار گرفته شده و پیشرفت چین در این راه تا حدی بوده است که آن را در ردیف یکی از کشورهای بزرگ جهان قرار داده است. با توجه به کثرت جمعیت و وسعت و در اختیار

داشتن منابع ثروت طبیعی این کشور هم یکی از قطب های جهان آینده خواهد بود.

بنابراین چنین پیش بینی می شود که این پنج قطب قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان آینده یعنی آمریکا، شوروی، اروپای واحد، ژاپن و چین حاکم بر سر نوشت ۸ تا ۱۰ میلیارد جمعیت جهان در اوایل قرن بیست و یکم یعنی ده سال دیگر باشد. در چنین جهانی و در میان چنین قطبهای قدرت است که کشورهای جهان سوم و مخصوصاً کشورهای جهان اسلام که هم اکنون تعداد نفوس آنها از مرز یک میلیارد گذشته است، بایستی با هشاری و درایت از منابع مادی، طبیعی و ایدئولوژیهای معنوی و مذهبی خود حراست نمایند و نگذارند که این منابع و ایدئولوژیها زیر پای قدرتمندان و ابرقدرتها مانند گذشته، یا پامال گردد. در این میان جمهوری اسلامی ایران که رهبری و زعامت مقابله با ابرقدرتها را در سطح جهانی بر عهده گرفته است، وظیفه و مسؤلیت سنگینی برعهده دارد که همانا رهبری جهان اسلام در به وجود آوردن قطب ششمی در جهان آینده است. یک بررسی اجمالی از شرایط جغرافیایی و تاریخی جهان اسلام نشان می دهد که زمینه های مساعدی برای این رهبری فراهم است، ولی شرط توفیق در انجام آن، درایت در برنامه ریزیهای ملی و منطقه ای و جهانی براساس اطلاعات فراوانی است که متأسفانه در حال حاضر به میزان کافی در اختیار نیست. نقش مؤثر جمهوری اسلامی ایران در هفته های جنگ آمریکا و مؤتلفین آن علیه عراق، آزمایش بسیار آموزنده ای گواه بر این بود که جمهوری اسلامی ایران، شایستگی این رهبری را از نظر بین المللی کسب کرده است، ولی با وجود این جمع آوری اطلاعات به صورتهای مختلف بایستی در راس سیاستهای جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد. در این زمینه توجه اولیای امور را به نکات زیر می توان معطوف ساخت.

۱) جهان اسلام اکنون بیشتر از گذشته جمعیت جهان را دربردارد یعنی از حدود ۶ میلیارد جمعیت فعلی جهان، متجاوز از یک میلیارد آن را مسلمانان تشکیل می دهند. این رقم در شرایط کنونی بالاتر از رقم جمعیت هر یک از قطبهای پنجگانه است که در بالا به آنها اشاره شد (به استثنای چین) و اگر آهنگ سریع افزایش جمعیت در کشورهای اسلامی را در نظر بگیریم، با هر ده سال گذشت زمان، درصد جمعیت مسلمان نسبت به کل جمعیت جهان افزایش می یابد و این افزایش که از نظر هر کشور اسلامی به صورت انفرادی ممکن است یک عامل باز دارنده توسعه اقتصادی باشد، در سطح جهانی نقطه مثبتی برای جمع مسلمانان جهان به شمار می آید.

۲) کشورهای اسلامی و مخصوصاً کشورهای خاورمیانه به طور متوسط، در حدود ۷۰ درصد منابع معلوم نفت و گاز جهان را در اختیار دارند و با اهمیتی که این دو عنصر طبیعی از لحاظ ایجاد نیرو برای



اسلام به شمار می آید این امر مزیتی است که در هیچیک از قطبهای سیاسی جهان آینده نظیر ومانندی ندارد. در این رابطه کافی است که به اهمیت فراوان مسجد در سطح ملی و حج در سطح بین المللی توجه داشته باشیم.

۶) آسانترین راه برای تشکیل یک قطب جهانی از مجموعه کشورهای اسلامی این خواهد بود که کشورهای همسایه و به هم مربوط از طریق قراردادهای اقتصادی - فرهنگی - منطقه ای هر چه ممکن است به همدیگر نزدیکتر شوند. چنین قراردادهایی همین که ثمربخش تشخیص داده شد ایجاد تسهیلات مبادلاتی از قبیل مقررات گمرکی و حمل و نقل و حتی مقررات بانکی به دنبال خواهد داشت. به موازات توسعه های اقتصادی، مبادلات فرهنگی در همه سطوح توسعه پیدا خواهد کرد و همین که یک یا چند پیمان منطقه ای به مرحله ثمربخشی برسد، این امکان به وجود خواهد آمد که سازمانی نظیر پارلمان اروپا در میان کشورهای اسلامی آسیا و آفریقا تشکیل گردد که خود مظهري از تحقق و تبلور یک قطب اسلامی در جهان چند قطبی آینده خواهد بود.



چرخهای صنعت جهان دارد و ما در این مختصر در چند مورد بدان اشاره کردیم، وجود منابع سرشار نفت و گاز موقع اقتصادی و استراتژیک بی نظیری برای آنها تأمین می کند که می تواند نقش سرنوشت سازی در برنامه های جهانی داشته باشند.

۳) کشورهای اسلامی، بسیاری از نقاط حساس و استراتژیک جهان (مخصوصاً از نظر حمل و نقل دریایی) را در اختیار دارند که برای آنها امتیازات بزرگی تأمین می سازد. یک نگاه به نقشه حمل و نقل دریایی جهان، مخصوصاً در نیمکره شرقی نشان می دهد که معابر دریایی مهم مانند جبل الطارق، سوئز، باب المندب، تنگه هرمز، تنگه مالاکا و امثال آن همه در حوزه تسلط سیاسی کشورهای اسلامی قرار دارند.

۴) کشورهای اسلامی آفریقا بازار بسیاری از محصولات خام استوایی مانند روغنهای نباتی و فلزات عمده را اختیار دارند و از این نظر امتیازات زیادی را دارا می باشند.

۵) وجوه مشترک عقیدتی و ایدئولوژیک که که از برکت دین مبین اسلام در میان این کشورها وجود دارد، عامل پیوستگی در تمام جهان

- 19)Kursk
- 20)Wistoule
- 21)2)Normandie
- 22)Chiang Kai Chek
- 23)Taiwan
- 24)Midway
- 25) Yalta
- 26) Potsdam
- 27) European Coal & Steel Community
- 28) European Economic Community
- 29) Ghana
- 30) Rodesia
- 31)OPEC: Oil Producing and Exporting Countries
- 32) Oral
- 33) DEW: Distant Early Warning

• منظور از جهان سوم کشورهایی است که در سالهای مورد نظر ما توانسته بودند خود را از منطقه نفوذ سیاسی و اقتصادی مستقیم دو ابرقدرت جهانی برکنار نگاه دارند. که اغلب کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتین را شامل می شود.

- 36) GNP: Gross National Product
- 37) Watergate
- 38) Vladivostok
- 39) Glasnost
- 40) Perestrika